

فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر
شماره پیاپی: دوازدهم - تابستان ۱۳۹۱
از صفحه ۱۶۹ تا ۱۸۶

سعدی و ابعاد عشق در زندگی انسانی*

فریده محسنی هنجنی^۱
عضو هیأت علمی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد تهران جنوب

چکیده

عشق در وجود سعدی به گونه‌ای ریشه دوانده که تمامی ابعاد وجودش را تحت تأثیر قرار داده است. از نظر او انسان با عشق، این ودیعه الهی، پا به عرصه جهان می‌گذارد و به واسطه‌ی آن از سایر موجودات ممتاز می‌گردد. این عشق با تجربه‌ی ازلی دیدار با زیبایی مطلق در جهان مادی به عشقی حسی بدل می‌شود. سعدی این عشق را پایگاه و تکیه‌گاه مسائل انسانی و به تعبیر دیگر زندگی ساز می‌داند. اما این عشق حسی با تمام ویژگی‌هایش انسان را راضی نمی‌کند و دغدغه‌ی جاودانگی و نامیرایی انسان از یک سو و قدسی و ازلی بودن عشق از سوی دیگر موجب می‌شود این دو باهم سیری رو به کمال را آغاز کنند و با پیوستن به کمال زیبایی و خیر محض، جاویدان و نامیرا شوند. تبیین و تحلیل و طبقه‌بندی این مقولات، همراه نمونه‌هایی از آثار سعدی، هدفی است که نگارنده از ارائه این مقاله پی می‌گیرد.

واژه‌های کلیدی: سعدی، عشق، انسان، زندگی، ادبیات غنایی

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۲/۵

* تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۱۰/۴

^۱ - دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران،

پست الکترونیکی: F_mohseni8@yahoo.com

مقدمه

واژه عشق در قرآن به کار نرفته اما از مشتقات حب در چند جای ذکری رفته است؛ و صوفیه بنا به شیوه‌ی خود، آن آیات را تفسیر و گاه تأویل کرده اند که از آن جمله آیه پنجاه و چهارم از سوره مائده است که تکیه‌گاه اصلی صوفیه به شمار می‌رود و خود را مصداق قومی می‌دانند که خدا آنان را دوست دارد و آنان نیز دوستدار حقند؛

"يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ"

این آیه در رسائل و کلمات مشایخ صوفیه بسیار مورد استفاده قرار گرفته است. در سیر نزول یحبههم (عشق حق به خلق) عاشق خداست و معشوق، روح؛ و در سیر صعود یحبونه (عشق خلق به حق) عکس آن، با این تفاوت که «عشق خدای تعالی جوهر جان آمد و عشق، جوهر وجود او را عَرَض آمد. اگر چنانکه جوهر بی عَرَض متصور باشد، عاشق بی معشوق و بی عشق، ممکن باشد و هرگز خود ممکن و متصور نباشد. عشق عاشق و معشوق درین حالت قایم یکدیگر باشند و میان ایشان غیریت نشاید جستن» (عین‌القضات، ۱۳۴۱: ۱۱۳) تا آنجا که سرانجام دیگر نمی‌توان دانست عاشق کدام است و معشوق کدام. زیرا اگر اول کشش اوست و آنگاه انجامیدن این، در نهایت حقایق عکس می‌گردد.

آیه دیگر:

"قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ" (آل

عمران: ۳۱)

و نمونه دیگر این بخش آیه ۱۶۵ سوره بقره است که می‌فرماید:

"وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ"

علاوه بر آیات مذکور چهار حدیث قدسی مشهور زیر هم دست مایه عرفا و صوفیه برای بحث درباره عشق است:

الف - مَنْ عَشِقَ فَعَفَّ وَ كَتَمَ ثُمَّ مَاتَ، مَاتَ شَهِيدًا

کسی که عشق بورزد و در عشق عقیف باشد و آن را از غیر بپوشد و پنهان دارد، چون بمیرد، مرگش در حکم شهادت است. (عین‌القضات، ۱۳۴۱: ۹۶)

ب - من طَلَبْنِي وَ جَدْنِي وَ مَنْ وَ جَدْنِي عَرَفْنِي وَ مَنْ عَرَفْنِي أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشَقْنِي وَ مَنْ عَشَقْنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلِي دَيْتُهُ وَ مَنْ عَلِي دَيْتُهُ فَا نَا دَيْتُهُ.

هرکس مرا جست بیافت و هرکه مرا یافت بشناخت و هرکه مرا بشناخت، به من دل بست و هرکه به من دل بست، عاشقم شد و هرکه عاشقم شد، من عاشقش شدم و هرکه براو عاشق نشدم، کشتمش و هرکه کشتمش، خون‌بهایش بر من است و هرکه خون‌بهایش بر من است، من خون‌بهای وی‌ام. (معصوم‌علیشاه، ۱۳۳۹، ج ۱: ۲۰۶)

ج - ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببه، فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یراه و لسانه الذی یتکلم به و یده الی یمشی بها.

بنده من با توسل به نوافل به من نزدیک می‌شود تا این‌که دوستش بدارم و هنگامی که دوستش داشتم، گوش‌ی که با آن می‌شنود، منم با چشمی که با آن می‌بیند، منم با زبانی که با آن سخن می‌گوید، منم با دستی که با آن ضربتی می‌زند، منم با پای‌ی که با آن راه می‌رود، منم. (هجویری، ۱۳۵۸: ۳۲۶)

د - کنت کزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف.

من گنجی پنهان بودم، می‌خواستم شناخته شوم، پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم. (سمعانی، ۱۳۶۸: ۲۲۱)

«در دو قرن اول هجری، به ندرت سخن از عشق الهی رفته است، چون آنچه در بین مسلمانان زمانه و نخستین طبقات صوفیه رواج داشته است ریاضت و رهبانیت و زهد مبتنی بر خوف و خشیت از گناه و دوزخ و مرگ و جزاست. نخستین بار زنی پارسا از بصره به نام رابعه عدویه به استناد قرآن از عشق و محبت الهی دم زد و گفت تنها عشق عاری از چشم‌داشت اجر و مزد، شایسته ذات باری تعالی است.» (ستاری، ۱۳۸۲: ۹۵) در حقیقت رابعه بنیان‌گذار سیر و سلوک دشواری شد که از محبت و عشق محض آغاز گردید و سپس رنگ رابطه عاشقی و معشوقی بین انسان و خدا به خود گرفت و

سرانجام به وحدت وجود و عقیده فنا و بقا انجامید. این‌گونه طریقتی که در آغاز از سرچشمه ترس خدا آب گرفته بود، به تدریج در دریای عشق و محبت ناب غرق شد. مشایخ عرفا در خصوص عشق نظرات متفاوتی داشتند «برخی عشق را حقیقی دانسته‌اند و معتقدند تنها خدا شایسته عشق است، زیرا تمامی اسباب و علل شناخته شده محبت فقط در مورد عشق به پروردگار در حد کمال صدق می‌کند. برخی دیگر عشق را تنها مجازی دانسته‌اند و می‌گویند عشق تنها در سایه دیدار تحقق می‌یابد و ذات پروردگار مدرک و محسوس نیست تا عشق بندگان نسبت به او مفهوم پیدا کند؛ و گروه دیگر معتقدند که بدون مشاهده صورت‌های مجازی که همه واسطه و وسیله‌اند، نمی‌توان به مشاهده صورت اصلی نایل شد.» (هجوی، ۱۳۵۸: ۶۱۹-۶۱۸) زیرا از نظر آنان باید پله پله از نردبام عشق بالا رفت میان‌بر زدن برای هرچه زودتر رسیدن به کعبه عشق الهی، ادعای بی‌اساسی است و راه به جایی نمی‌برد.

اما تصوف عاشقانه، خداپرستی برپایه عشق و محبت است، ایشان که معتقدند «کمالیت دین در کمالیت محبت است» (رازی، ۱۳۵۶: ۱۵۳) رابطه خالق صاحب کمال و جمال را به مخلوق همچون پیوند عشق میان عاشق و معشوق می‌بینند. بنابراین عشق امری فطری و همگانی و عشق ورزی امری لازم و ضروری است چون «به خدا رسیدن فرض است و لابد هرچه به واسطه آن به خدا رسند فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق بنده را به خدا رساند، پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد» (عین‌القضات، ۱۳۴۱: ۹۷)

عشق در متون عرفانی منظوم نیز از سنایی آغاز شده است و در شعر شعرای عارفی چون عراقی، عطار، مولوی و ... که پویندگان راه سنایی‌اند. عشقی که سنایی در اشعار خود به تصویر می‌کشد عشقی است گرم و سوزنده که از نور دین سوز و روشنی می‌گیرد و اگر عارف از روشنایی قرآن و شاه‌راه شریعت دور افتد در بیابان‌ها گم می‌شود و راه به جایی نمی‌برد:

افسری کان نه دین نهد بر سر	خواهش افسر شمار و خواه افسار
در طریقت همین دو باید ورد	اول الحمد و آخر استغفار
قایید و ساق صراط الله	به زقرآن مدان و به ز اخبار
جز به دست و دل محمد نیست	حل و عقد خزانۀ اسرار

(سنایی، ۱۳۸۵: ۱۴۱-۱۳۶)

هرچند که به نظر می‌رسد عشقی که در اشعار سنایی در لایه‌های انبوهی از معنویت پیچیده شده است اگر شکافته شود در لایه نهایی آن گرمای جسم را می‌توان احساس کرد:

من که باشم که به تن رخت وفای تو کشم	دیده حمال کنم بار جفای تو کشم...
نچشم و بر بچشم باده ز دست تو چشم	نکشم و بر بکشم طعنه برای تو کشم...
و تو با من به تن و جان و دلم صلح کنی	هرسه را رقص کنان پیش هوای تو کشم
من خود از سنت عشق تو سنایی شده‌ام	کی توانم که خطی گرد ثنای تو کشم

(همان: ۴۴۰)

درست مانند آنچه در اشعار عطار دیده می‌شود:

لعلت از شهد و شکر نیکوتر است	رویت از شمس و قمر نیکوتر است
خادم زلف تو عنبر لایق است	هندوی رویت بصر نیکوتر است ...
چون کسی را بر میانست دست نیست	دست با تو در کمر نیکوتر است ...
گر دل عطار شد زیر و زبر	دل ز تو زیر و زبر نیکوتر است

(عطار، ۱۳۸۰: ۴۶-۴۵)

البته عشق به حق که نهایت تعلیم سنایی و عطار است، در نزد شاعران عارف دیگر همچون عراقی و مولوی چنان پرده‌در می‌شود که هیچ آداب و ترتیبی نمی‌جوید و همه چیز سالک راحتی دین او را می‌سوزاند و از بین می‌برد. در حقیقت آنان شریعت و طریقت را عبارت از عشق و آن را بهترین وسیله برای رسیدن به معراج می‌شمارند و البته این عشقی است که در تمامی مظاهر جلوه‌گر است:

نور خود را جلوه داده درلباس این و آن در جهان آوازه کون و مکان انداخته ...

روى خود را گفته ظاهر شو به هر صورت که هست پس به عالم در ندای کن فکان انداخته...
جنبش عشق قدیم از خود به خود دیده مقیم در میانه تهمتی بر بلبلان انداخته
(عراقی، ۱۳۳۸: ۱۲۵-۱۲۴)

بیا تا عاشقی از سر بگیریم	جهان خاک را در زر بگیریم
بیا تا نو بهار عشق باشیم	نسیم از مشک و از عنبر بگیریم
زمین و کوه و دشت و باغ جان را	همه در حله اخضر بگیریم
مسلمانی بیاموزیم از وی	اگر آن طره کافر بگیریم

(مولوی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۵۵۰)

اما عشق در آثار سعدی جلوه دیگری دارد. او شاعری است چندوجهی که تقریباً در آثار خود از همه چیز سخن گفته است: عشق، عرفان، دین، اخلاق، جامعه و ... درحقیقت او شخصیتی است با ابعاد گوناگون، اما عشق در وجود او به گونه‌ای ریشه دوانده که ابعاد دیگر او را تحت تأثیر قرار داده است و بی‌جهت نیست که او را «استاد رموز عاشقی نامیده‌اند». (زرین کوب، ۱۳۷۳: ۲۵۲) باری سعدی عمیق‌ترین عاطفه بشری را به زیباترین و رساترین زبان بیان کرده است. نه تنها غزلیات او سراسر موقوف عشق است گویی گلستان و بوستان از نظر او بدون عشق ناتمام جلوه می‌کند؛ به همین دلیل در هر دو کتاب بابی از عشق باز شده است. عشقی که تلطیف‌کننده روح و زندگی است عشقی عالی و عارفانه: از خود گذشتن و به محبوب رسیدن چنان‌که با وجود معشوق از هستی عاشق اثری نماند.

سعدی علاوه بر استاد رموز عاشقی، آموزگار اخلاق و تقوا هم هست؛ ویژگی که جمع شدنش با عشق نادر است؛ از دید او نیکی که هدف اخلاق است از زیبایی که نهایت عاشقی است جدا نیست و عاشق در اصل نیکی را نیز در محراب زیبایی می‌پرستد. پس عشقی که او در اشعار خود به تصویر می‌کشد با عشق دیگر شعرا متفاوت است و ویژگی‌هایی دارد:

الف - ویژگی‌های عشق در نزد سعدی

سعدی با توجه به مفاهیم قرآنی و برخی آرای عرفا و صوفیه عشق را سرلوحه آثار خود به ویژه غزل‌هایش قرار داده است. عشق جان‌کلام و جوهر جدایی‌ناپذیر غزل سعدی است. درحقیقت غزل او هیچ حرفی جز عشق آشکار و پنهان ندارد. عشقی که همه‌چیز جهان، غیر از آن "قال و قیل" است.

سخن بیرون مگوی از عشق، سعدی سخن عشق است و دیگر قال و قیل است
(سعدی، ۱۳۶۸: ۱۱۶)

و در برابر مدعیانی که از عشق منعی می‌کنند می‌گوید:

گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها
(همان: ۴۰)

پس جهان بینی و پیام سعدی مبتنی بر عشق است. عشقی که تمام انسانیت در آن خلاصه شده است و بارزترین تفکر سعدی همین است. مهم‌ترین ویژگی‌های عشق سعدی از این قرارند:

ازلی و ابدی بودن

عشقی که سعدی در غزل‌های خود به تصویر می‌کشد عشقی است زلال و پاک و قدسی که از عالم بالا نشأت گرفته و ودیعه الهی است؛ عشقی که پژواک ترانه‌ای است که دو ساز همدل در ابتدای خلقت به صورت سؤال و جواب زده‌اند (الستُ برّکم؟ قالوا: بلی) عشقی ازلی و مقدر که گریزی از آن نیست:

شراب وصل تو در کام جان من ازلی است هنوز مستم از آن جام آشنایی باز
(سعدی، ۱۳۶۸: ۴۵۹)

ای که گفתי دیده از دیدار بت‌رویان بدوز هرچه گویی چاره دانم کرد جز تقدیر را
(همان: ۱۸)

بدین‌سان خط عشقی که در نظر او ریشه در ازل دارد با پایان یافتن عمر به انجام نمی‌رسد و تا ابد می‌پوید و می‌پاید:

سعدیا عمر گران‌مایه به پایان آمد
همچنان قصه‌ی سودای تو را پایان نیست
(همان: ۱۸۵)

مطربان رفتند و صوفی در سماع
عشق را آغاز هست، انجام نیست
(همان: ۹۴۸)

عهد الست که عشق را برای سعدی به سرنوشتی ازلی، به حکمی آسمانی، تبدیل می‌کند. در نزد او همان تعهدی است که انسان را به قبول بار امانت وا داشت، این بار امانت که آن را بر آسمان‌ها و زمین عرضه و همه از زیر بار آن شانه خالی کردند، جز دوش انسان تکیه‌گاهی نیافت و انسان هم از این رو پذیرای آن شد که به قول قرآن ظلوم و جهول بود: "إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا" (احزاب، ۷۲)

مرا گناه خود است ارلامت تو برم
که عشق بار گران بود و من ظلوم جهول
(همان، ص ۵۱۲)

سعدی در این بیت به مانند جماعتی از اهل تفسیر و تاویل ظلوم و جهول را هنری برای انسان تلقی می‌کند چرا که این دیوانگی و خودکامی بود که به انسان طاقت پذیرش و تحمل عشق الهی را بخشید.

همگانی و فطری بودن

عشق فراگیر و عالم شمول است. از خردترین ذره تا بزرگ‌ترین کهکشان‌ها را در بر می‌گیرد:

ای ولوله عشق تو بر هر سرکویی
ای هر تنی از مهر تو افتاده به کنجی
روی تو ببرد از دل ما هر غم‌رویی ...
وی هر دلی از شوق تو آواره به سویی
(سعدی، ۱۳۶۸: ۷۵۰)

بسیار کس شدند اسیر کمند عشق
تنها نه از برای من این شور و شر فتاد
(همان، ص ۲۳۲)

نه خاص در سر من عشق در جهان آمد
که هر سری که تو بینی، رهین سودایی است
(همان: ۱۷۲)

سعدی عشق را فطری و همزاد انسان می‌داند. آموختنی و اکتسابی نیست، انسان با عشق زاده می‌شود و همگان به بلای عشق مبتلایند:

مرا و عشق تو گیتی به یک شکم‌زاده است دو روح در بدنی چون دو مغز در یک پوست
(همان: ۱۳۷)

سنت عشق سعدیا ترک نمی‌دهی؟ بلی کی زدلم به در رود خوی سرشسته در گلم
(همان: ۵۹۸)

فرمان روایی مطلق

یکی از بنیادی‌ترین اندیشه‌های سعدی تسلیم در برابر فرمان روای عشق است چرا که سعدی عشق را پادشاهی می‌داند که هر جا خیمه زند آنجا را در اختیار خود درمی‌آورد؛ پادشاهی که چون و چرا در مقابل او جایز نیست:

عشق دانی چیست؟ سلطانی که هر جا خیمه زد بی‌خلاف آن مملکت بر وی مقرر می‌شود
(سعدی، ۱۳۶۸: ۴۰۱)

چرا و چون نرسد دردمند عاشق را مگر مطاوعت دوست تا چه فرماید
(همان: ۴۱۱)

و عاشق تحت فرمان‌روایی عشق در برابر معشوق قادر، مجبور و مسلوب‌الاختیار است:
من نه مخیرم که چشم از تو به خویشتن کنم گر تو نظر به ما کنی، ورنکنی مخیری
(همان: ۱۰۵)

به اختیار تو سعدی چه التماس بر آید؟ گر او مراد نبخشد تو کیستی که بجویی؟
(همان: ۷۵۵)

و سعدی در این میدان ارادت و تسلیم تا آنجا پیش می‌رود که تحت فرمان عشق بودن و اسارت در بند معشوق را عین آزادی می‌داند:

سعدی اگر داغ عشق در تو مؤثر شود فخر بود بنده را داغ خداوندگار
(همان: ۴۳۵)

من از آن روز که در بند توأم آزادم پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم
(همان: ۵۴۴)

نه نهفتنی و نه گفتنی

سعدی، پنهان کردن آفتاب عشق را با این همه درخشش و روشنایی امکان‌پذیر نمی‌داند:

به صبر خواستم احوال عشق پوشیدن دگر به گل نتوانستم آفتاب اندود
(سعدی، ۱۳۶۸: ۳۷۳)

از نظر او افلاطون حکیم نیز زمان طولانی قادر به پنهان کردن بیماری عشق نیست و سرانجام روزی راز عشقش آشکار می‌گردد و از آن داستان‌ها می‌گویند:

گر فلاطون به حکیمی مرض عشق پیوشد عاقبت پرده برافتد، ز سر راز نهانش
(همان: ۴۸۶)

عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند داستان‌هاست که بر هر سر بازاری هست
(همان: ۱۶۹)

عشق سعدی گفتنی و آموختنی نیست، آمدنی است و در طومار و دفتر نمی‌گنجد:
حدیث عشق به طومار در نمی‌گنجد بیان دوست به گفتار در نمی‌گنجد
(همان: ۲۳۶)

طریق عشق به گفتن نمی‌توان آموخت مگر کسی که بود در طبیعتش مجبول
(همان: ۵۱۲)

ب - سعدی و ابعاد عشق در زندگی انسانی

سعدی، معلم عشق است. در واقع او همه جوانب زندگی را شکافته و در عشق متمرکز کرده و عصاره‌اش را در بیانی خاص که مخصوص خود اوست نمایش داده است. از نظر سعدی که شاعری اجتماعی و عاشق است، عشق در زندگی انسانی وسیله‌ای برای دفاع روح است که با آن می‌توان کمبودهای زندگی و نقص وجودی را جبران کرد. درحقیقت عشق بهانه و پایگاهی است برای آن‌که سایر مسائل انسانی در آن مطرح شود که در این بخش به مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌شود:

عشق و پرستش

عشق سعدی پیوسته بین جسم و روح نوسان دارد؛ گاهی بسیار جسمانی می‌شود و گاهی اوج می‌گیرد و روحانی می‌شود؛ هیچ‌کدام را نمی‌تواند کنار بگذارد و همین نوسان است که به سعدی جرأت داده عشق را بالاتر از هر چیزی بداند و آن را "هسته‌زندگی" بخواند در نظراو همه چیز حتی اعتقادات مذهبی در دایره عشق متمرکز است:

دیگر از آن جانب نماز نباشد گر تو اشارت کنی که قبله چنین است
(سعدی، ۱۳۶۸: ۱۳۲)

و باز در همین زمینه می‌گوید:

با دوست کنج فقر بهشت است و بوستان بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری
(همان: ۵۱۲)

همه چیز در وجود دوست، در وجود معشوق نهفته است. از نظر سعدی جلوه‌های زندگی را می‌توان در عشق به معشوق متمرکز کرد، زیرا انسان به جهت طبیعت و سرشت خود موجودی سیری‌ناپذیر است. موجودی است بلندپرواز که بسیار فراتر از ظرفیت وجودی خود و آرزوهایش می‌پرد. همه چیز رامی‌خواهد، همه خوشی‌ها، خوبی‌ها و نعمت‌ها، اما چون نمی‌تواند همه آن‌ها را به دست آورد نیاز به حقیقتی دارد که در سایه آن بتواند به مقام رضا و تسلیم برسد و آرام گیرد و این همان عشق است که عاشق را وادار می‌دارد تا از دنیا و آخرت، این جهان و آن جهان چیزی جز معشوق نخواهد. همین حقیقت عشق و عشق حقیقی است که سعدی آن را دین خود می‌خواند:

کافر و کفر و مسلمان و نماز و من و عشق هر کسی را که تو بینی، به سر خود دینی است
(همان: ۱۹۴)

عشق و کمال انسانی

از نظر سعدی انسان یعنی عشق و عشق همچون روحی است که در کالبد بی‌جان انسان دمیده می‌شود و به او حیات می‌بخشد؛ مزیتی است که او را از سایر موجودات جدا می‌کند، و اگر این عشق نباشد نقشی است بر دیوار:

عشق آدمیت است گر این ذوق در تو نیست هم شرکتی به خوردن و خفتن دواب را
(سعدی، ۱۳۶۸: ۱۶)

هرکه را صورت نبندد سر عشق صورتی دارد، ولی جانیش نیست
(همان: ۵۱۲)

در نزد سعدی این عشق حیات‌بخش، انسان را به کمال می‌رساند. چرا که بین انسان و معشوقش پیوند روحانی برقرار می‌کند، و چون عاشق وجود معشوق را با همه کاینات برابر یا از همه کاینات برتر می‌یابد. پیوندی که با معشوق حاصل می‌کند، وجود او را روراندو به او وسعت و افزونی می‌بخشد و چنانش می‌کند که از خواست و آرزوی او نشانی نمی‌ماند و این جاست که هیچ چیز معنوی‌تر و اخلاقی‌تر از این عشق نیست. جان کلام آن است که عشق آدمی را پخته می‌کند:

هرکه هوایی نپخت یا به فراقی نسوخت آخر عمر از جهان چون برود خام رفت
(همان: ۵۱۲)

و به مدد همین اکسیر است که مس وجود آدمی به طلایی ناب بدل می‌شود و به کمال نهایی دست می‌یابد:

گویند روی سرخ تو سعدی چه زرد کرد اکسیر عشق برمس افقاد و زر شدم
(همان: ۵۵۰)

عشق و جاودانگی انسان

یکی از خواسته‌های مهم بشری، نامیرایی و رسیدن به جاودانگی است و عشق با قدرت بی‌نظیر خود جنبه‌ی لایتناهی وجود انسان را از آنچه متناهی و محدود است جدا می‌کند و به او جاودانگی می‌بخشد:

هر آدمی که کشته شمشیر عشق شد گو غم مخور که ملک ابد خون‌بهای اوست
(سعدی، ۱۳۶۸: ۹۴۱)

سفر دراز نباشد به پای طالب دوست که زنده ابد است آدمی که کشته اوست
(همان: ۱۴۰)

عشق جسمانی، گرایش طبیعی یک انسان به انسان دیگر، هرچند انکار ناپذیر است اما خالی از خلل و چون و چرا نیست؛ چرا که دستخوش تبدل و دگرگونی است و این چیزی است که انسان دوست نداشته و درصدد آن بوده است تا عنصری را به آن اضافه نماید، تا خلا ناشی از گذرا بودن عشق جسمانی را پر کند و این جاست که عشق های جسمانی نیز حالتی روحانی و معنوی می گیرند تا عاشق را پایدار و نامیرا کند. و به این خاطر است که سعدی از عشق جسمانی شروع می کند و به تدریج این عشق را به عشقی پاک و مقدس می رساند. چون هرکدام به تنهایی کار را ناقص می گذارد. عاشق الهی فاقد جسم است و عاشق طبیعی، جسمی بی روح؛ اما عاشق روحانی هم دارنده روح است و هم صاحب جسم.

رها نمی کند ایام در کنار منش که داد خود بستانم به بوسه از دهنش
(همان : ۴۷۹)

اما این عشق جسمانی او را سیراب نمی کند پس آرام، آرام معنی را طلب می کند و روحانی می شود:

من نه آن صورت پرستم کز تمنای تو مستم هوش می دانی که برده است آنکه صورت می نگارد
(همان : ۲۴۵)

عشق و اخلاق

در نظر سعدی اخلاق وسیله ای است که انسان را به کمال انسانیت می رساند؛ همین هدف اخلاقی در عشق او نیز هست، عشقی که برترین فضیلت اخلاقی محسوب می شود:
سعدی از این پس نه عاقل است نه هوشیار عشق بچربید بر فنون فضایل
(سعدی، ۱۳۶۸ : ۵۰۹)

یکی از مشکلات بزرگ انسان ها زیاده خواهی ها و افزون طلبی هاست؛ اما برای آشنای عشق، دنیا و نعمت های آن ارزش دل بستگی و توجه را ندارند زیرا عشقی که سراسر وجود او را فرا گرفته است به او بی نیازی می بخشد:

هر کو سرپیوند تو دارد به حقیقت دست از همه چیز و همه کس در گسلاند
(همان : ۳۲۱)

ترک دنیا و تماشا و تنعم گفتیم مهر مه‌ری است که چو نقش حجر می نرود
(همان: ۳۹۲)

سعدی از عشق پاک در مراتب مختلف سخن می‌گوید، عشقی که از مرتبه حسی آغاز می‌شود و به مرتبه عرفانی می‌رسد؛ اما در هریک از مراتب خود هیچ‌گاه عشق او هوس انگیز و نفسانی نیست. در حقیقت سعدی برای این که ساحت عشق را از شهوت و هوس مبرا کند به صراحت اعلام می‌دارد که عشق با هوس‌رانی قابل جمع نیست. عشق پرستی و نفس‌پرستی را دو مقوله جدا از هم می‌داند و بر این نکته تأکید می‌کند که اسیر هوای نفس بویی از عشق نبرده است:

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است عشق‌بازی دگر و نفس‌پرستی دگر است
(همان: ۱۰۳)

چه خبر دارد از حقیقت عشق پای‌بند هوای نفسانی

(همان: ۱۰۶)

راه عشق راهی سخت و پر پیچ و خم است؛ پس هر که به دنبال ساحل امن عافیت و سلامت است هیچ‌گاه خود را در دریای عشق غوطه‌ور نمی‌کند:

عشق و دوام عافیت مختلفند سعدیا هر که سفر نمی‌کند دل ندهد به لشکری
(همان: ۱۰۶)

عافیت خواهی، نظر در منظر خوبان مکن ور کنی بدرود کن خواب و قرار خویش را
(همان: ۲۲)

از دست‌آوردهای مهم عشق، تواضع و فروتنی است، پس از نفوذ عشق هرگونه غرور و خودپسندی از وجود انسان رخت برمی‌بندد و بت وجود انسان که حاصل غرور بی‌جای اوست شکسته می‌شود:

من بی‌مایه که باشم که خریدار تو باشم حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم
تو مگر سایه لطفی به سروقت من آری که من آن مایه ندارم که به مقدار تو باشم
(همان: ۵۹۱)

راه سپردن تحت فرمان‌روایی عشق آرامش را در طول زندگی برای انسان به ارمغان می‌آورد؛ ارمغانی که عقل با تمامی کمال و ارزشش از ارائه آن عاجز و ناتوان است:

ز عقل اندیشه‌ها زاید که مردم را بفرساید گرت آسودگی باید برو عاشق شو ای عاقل
(همان: ۵۰۳)

چو سعدی عشق تنها باز و راحت‌بین و آسایش به تنها ملک می‌راند که منظوری نهان دارد
(همان: ۲۵۱)

لازمه عشق در زندگی انسانی پایبندی و وفاداری است، و پیمان‌شکنان و سست عهدان که ارزش حقیقی عشق را شناخته‌اند شایسته عشق‌ورزی نیستند:

قیمت عشق نداند، قدم صدق ندارد سست عهدی که تحمل نکند بار جفا را
(همان: ۱۰)

این عشق با پیامدهای اخلاقی خود نه تنها به پایان نمی‌رسد بلکه روز به روز شدیدتر عمیق تر می‌شود و به گونه‌ای که وصال هم نمی‌تواند موجب رهایی از عشق گردد:

گفتم مگر به وصل رهایی بود زعشق بی‌حاصل است خوردن مستقی آب را
(همان: ۱۶)

زندگی حقیقی انسان در سایه عشق معنا پیدا می‌کند:

غایب مشو که عمر گران‌مایه ضایع است الا دمی که در نظر یار بگذرد
(همان: ۲۶۱)

زندگانی چیست؟ مردن پیش دوست کاین گروه زندگان دل مرده‌اند
عاشقان را کشته می‌بینند خلق بشنو از سعدی که جان پرورده‌اند
(همان: ۲۳۰)

عشقی که بازیچه و سرسری نیست و کمال آن جان فشانی و سرانداختن است:

عشق‌بازی چیست؟ سر در پای جانان باختن با سر اندر کوی دلبر، عشق نتوان باختن
(همان: ۱۰۰۹)

گر برود جان ما در طلب وصل دوست حیف نباشد که دوست دوست‌تر از جان ماست
(همان: ۷۲)

وهمین مرگ عاشق زندگانی جاوید اوست:

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک بودن اوست
(همان: ۱۳۷)

و سرانجام در این مرگ که عین زندگی است باید مبارکباد گفت:
خرم آن روز که جان می‌رود اندر طلبت تا بیایند عزیزان به مبارکبادم
(همان: ۵۴۴)

بدیهی است که این طرز تفکر که آدمی بتواند جان عزیز خود را به این آسانی فدا
کند چه میزان تاثیر در بی توجهی انسان‌ها به مال و مقام و شهرت و شهوت - که
اساس پلیدی هاست - دارد:

بذل جاه و مال و ترک نام و ننگ در طریق عشق، اول منزل است
(همان: ۱۱۲)

پس لازمه عشق با این تاوان‌های سخت، استقامت داشتن و پایداری کردن و قوی
بودن است چرا که با عشق زندگی کردن بزرگ‌ترین نبرد زندگی است؛ و انسان ضعیف
توانایی تحمل بار عشق را ندارد:

تنکدلی که نیارد کشید زحمت گل ملامتش نکنند از زخار برگردد
(همان: ۲۳۸)

با این همه تاثیری که عشق در کمال آدمی داردمی توان گفت که عشق ورزیدن هنر
زندگی کردن است:

کسان عیب کنندم که عاشقی همه عمر کدام عیب که سعدی خود این هنر است
(همان: ۱۰۱)

نتیجه‌گیری

بدون تردید، عشق اصلی‌ترین و بارزترین جنبه تفکر سعدی است و سایر جنبه‌های
تفکر او نیز با همین رشته با یکدیگر پیوند دارند. در حقیقت پیام سعدی، پیام عشق است،
عشقی که از نظر او تمام انسانیت در آن خلاصه شده است. بنیان جهان‌بینی سعدی بر
عشق است، عشقی پاک که از عالم بالا نشأت می‌گیرد و با حضور در این جهان به عشق

حسی، عشقی برآمده از احساس زیبایی تغییر می‌یابد، اما این عشق که عشق به تمام مظاهر زیبایی است، پلیدی و پلشتی در آن راه ندارد و با نیکی عجین است. این عشق فراگیر و عالم شمول است از خردترین ذره تا بزرگ‌ترین کهکشان‌ها را در برمی‌گیرد و امری فطری تلقی می‌شود. فرمان‌روای قدرتمندی است که انسان را تحت فرمان خود درمی‌آورد و هرگونه اختیار را از او سلب می‌کند. اما این اسارت و فرمان‌برداری بی‌چون و چرا برای عاشق عین آزادی است. عشق سعدی آموختنی نیست، آمدنی است و در دفتر و طومار نمی‌گنجد و پنهان داشتن آن نیز امکان‌پذیر نیست.

از دید سعدی که شاعری اجتماعی و عاشق است، عشق در زندگی انسان وسیله‌ای برای دفاع از روح است که با آن می‌توان نقایص و کمبودها را جبران کرد. همه جلوه‌های زندگی را می‌توان در وجود معشوق متمرکز کرد و در هر دو جهان او را طلب نمود. و این جاست که هر کسی دینی دارد و دین سعدی عشق اوست. عشقی که همچون روح در کالبد بی‌جان انسان دمیده می‌شود و به او حیات می‌بخشد و مزیتی است که او را از سایر موجودات جدا می‌کند. این عشق حیات‌بخش، انسان را به کمال می‌رساند. وجود او را در ماورای خود وسعت و افزونی می‌بخشد. او را از خودپرستی دور می‌کند و مس وجود آدمی را به طلای ناب بدل می‌نماید.

سعدی در عشق هدف اخلاقی را دنبال می‌کند، عشقی پاک در مراتب مختلف، عشقی که از مرتبه حسی آغاز می‌شود و به مرتبه عرفانی می‌رسد اما در هیچ‌یک از مراتب مساوی هوس و نفس‌پرستی نیست. این عشق دردهای بزرگ انسانی هم‌چون غرور و خودپسندی، شهوت‌طلبی، نفع‌پرستی، زیاده‌خواهی و دنیاطلبی را درمان می‌کند و ایثار، وفاداری، فروتنی و قدرتمندی را به اهلش می‌آموزد و به او آرامش می‌بخشد. این جاست که از نظر سعدی بهترین هنر زندگی عشق ورزیدن است. عشقی که با او زاده شده و با آن به کمال می‌رسد و پس از مرگ هم به برکت آن به جاودانگی دست می‌یابد.

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم (۱۳۷۱). ترجمه محی‌الدین الهی‌قمش‌نای. تهران: حافظ نوین.
- ۲- رازی، نجم‌الدین (۱۳۸۶). مرصادالعباد. به اهتمام محمد امین ریاحی. تهران: علمی و فرهنگی.
- چ ۱۲.
- ۳- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۳). با کاروان حله. تهران: علمی. چ ۷.
- ۴- ستاری، جلال. (۱۳۷۴). عشق صوفیانه. تهران: مرکز. چ ۳.
- ۵- سعدی، (۱۳۸۶). دیوان غزلیات. به کوشش خلیل خطیب رهبر. تهران: سعدی (سرای اخوان). چ ۳.
- ۶- سمعانی، ابوالقاسم احمدبن مظفر، (۱۳۶۷). روح الارواح، تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی. تهران: علمی و فرهنگی.
- ۷- سنایی، (۱۳۸۵). دیوان، مقدمه بدیع الزمان فروزانفر، به اهتمام پرویز بابایی. تهران: نگاه. چ ۲.
- ۸- صدری‌نیا، باقر، (۱۳۸۰). فرهنگ مأثورات متون عرفانی. تهران: سروش.
- ۹- عراقی، فخرالدین ابراهیم، (۱۳۳۸). کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی، به کوشش سعید نفیسی. تهران: سنایی. چ ۴.
- ۱۰- عطار، (۱۳۷۹). تذکرة الاولیا، بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهرس از محمد استعلامی. تهران: زوار. چ ۱۱.
- ۱۱- — (۱۳۸۰). دیوان، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی. تهران: علمی و فرهنگی.
- ۱۲- عین القضاة همدانی، (۱۳۴۱). تمهیدات. به تصحیح و تحشیه و تحقیق عقیف غسیران. تهران: دانشگاه تهران.
- ۱۳- غزالی، امام محمد، (۱۳۸۴). احیاء علوم‌الدین. به کوشش حسین خدیوچم. تهران: علمی و فرهنگی. چ ۵.
- ۱۴- معصوم علیشاه، (۱۳۳۹). طرایق الحقایق. به تصحیح محمدجعفر محجوب. تهران: کتابفروشی باران.
- ۱۵- مولوی، (۱۳۸۷). کلیات شمس تبریزی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: پیمان. چ ششم.
- ۱۶- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، (۱۳۵۸). کشف‌المحجوب. تصحیح والتین ژوکوفسکی، مقدمه قاسم انصاری. تهران: طهوری.